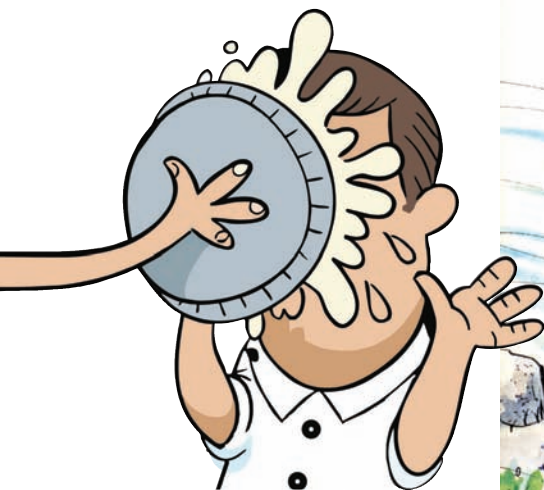




شخصیت
مجازیات را
بشناس!

۵



شب‌مانی
تلخ و شیرین!

۶



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۹۸۳، پنج‌شنبه ۱ اسفند ۱۳۹۸، ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۴۴۱، ۲۰ فوریه ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۷۸۸۶ همشهری

به مناسبت روز جهانی راهنمایان گردشگری

سفر به طبیعت سفر به شرایط سخت

۳



تصویرگری: استیو بیورکمن

«جی. جی. آبرامز»، نویسنده و کارگردان فیلم «جنگ ستارگان: خیزش اسکای‌واکر»:

جنگ ستارگان، آرزوی نوجوانی‌ام بود

سینماها آمد که به گفته‌ی بسیاری از کارشناسان و هواداران این مجموعه، روح تازه‌ای در مجموعه‌ی جنگ ستارگان بود. آذرماه امسال، «جنگ ستارگان:

خیزش اسکای‌واکر» نیز به پرده‌ی سینماها آمد که درواقع پایانی است بر ۹ گانه‌ی محبوب جنگ ستارگان و جی. جی. آبرامز، برای دومین بار روی صندلی کارگردانی قسمتی دیگر از جنگ ستارگان نشسته است. به همین مناسبت ترجمه‌ی گفت‌وگویی را با جی. جی. آبرامز برای این شماره انتخاب کردیم.

ادامه در صفحه‌ی ۸ >>

دوران نوجوانی، از هوادارهای پروپاقرص و عاشق دنیای جنگ ستارگان بوده است؛ آن قدر که آرزو داشته روزی بخشی از این دنیای شگفت‌انگیز باشد. فیلم او آن قدر خوب از کار درآمد که سخت‌گیرترین هواداران جنگ ستارگان هم، سخت مشتاق ادامه‌ی این سه‌گانه‌ی جدید شدند. بعد هم قسمت دوم این سه‌گانه با نام «جنگ ستارگان: آخرین جدای» به کارگردانی «ریان جانسون» به پرده‌ی

شش‌گانه‌ی پرطرفدار جنگ ستارگان ادامه پیدا کند، اما ناگهان «دیزنی» تصمیم گرفت شرکت «لوکاس فیلم» را از «جرج لوکاس»، خالق این دنیای فضایی بخرد و سه‌گانه‌ی دیگری از این ماجراهای کهکشانی تولید کند. اولین قسمت این سه‌گانه‌ی جدید «جنگ ستارگان: نیرو برمی‌خیزد» نام داشت و آن را پنج سال قبل «جی. جی. آبرامز» ساخت؛ کسی که خودش هم از

در زمانی بسیار دور و در کهکشانی بسیار بسیار دور، دنیایی ناشناخته و پر از موجودات عجیب و غریب فضایی است؛ دنیایی که مثل همه‌ی داستان‌های نیروهای خیر و شر، پر از تقابل بین نیروهای خوب و بد است و این بار باید با کمک اندیشه، شمشیرهای نوری و سفینه‌های فضایی، راهی برای غلبه بر نیروهای پلید پیدا کرد. تا همین چندسال قبل، اصلاً قرار نبود

تمدید مهلت ارسال آثار به دومین جشنواره‌ی کتاب کودک و نوجوان کاشان

بازی در دومین جشنواره‌ی کتاب کودک و نوجوان

● نیلوفر شهسواریان

کارگاه‌های نویسندگی خلاق و تصویرگری، کارگاه بازی‌های بومی و محلی و هم‌چنین رایانه‌ای، نمایشگاه کتاب و اسباب‌بازی و عروسک، رونمایی و جشن امضای کتاب نویسندگان مختلف، تورهای کتاب و... از برنامه‌های این رویداد فرهنگی است.

دبیر کمیته‌ی علمی دومین جشنواره‌ی کتاب کودک و نوجوان کاشان، با اشاره به این که نویسندگان و هنرمندان مختلفی از کشورهای روسیه، ارمنستان و سوئد مهمان جشنواره خواهند بود، می‌گوید: «یکی از مزیت‌های این رویداد برگزاری کنندگی آن است که بخش خصوصی (اقامت‌های بوم‌گردی و فعالان هنرهای سنتی) است. اتفاق خوشحال‌کننده‌ی دیگر این که جشنواره وارد تقویم فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شده است.»

علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به صفحات مجازی جشنواره در تلگرام و اینستاگرام به نشانی KCBFestival و تکمیل فرم ثبت‌نام، آثار خود را به ای‌میل KCBFestival@gmail.com به نشانی کاشان، خیابان ملا حبیب‌الله شریف، گذر فرهنگ و هنر آبانبار خان، مجموعه‌ی خانه‌نقلی، دبیرخانه‌ی جشنواره ارسال کنند.



نوجوانان چاپ شده، از سوی داوران لاک پشت پرنده داوری می‌شود. بخش دوم، یعنی «لی لی لی حوضک» نیز با هدف حمایت از نویسندگان و تصویرگران جوان برگزار می‌شود و کتاب‌های تصویری برگزیده با حمایت جشنواره منتشر می‌شوند. امسال نیز پنج عنوان کتاب برگزیدگان این بخش در جشنواره‌ی سال گذشته رونمایی می‌شود.

او می‌گوید: «نویسندگان برای شرکت در این بخش می‌توانند داستان کودک با موضوع بازی (حداکثر ۱۰۰۰ کلمه) و تصویرگران حداقل یک تصویر را با همین موضوع (همراه با توضیح ایده یا داستان) به جشنواره ارسال کنند.» به گفته‌ی توافقی، جلسات قصه‌خوانی و کتاب‌خوانی در مدرسه‌ها،

دومین جشنواره‌ی بین‌المللی کتاب کودک و نوجوان کاشان از ۱۱ تا ۱۴ اسفند برگزار می‌شود و علاقه‌مندان تا پنجم اسفندماه فرصت دارند آثار خود را به دبیرخانه‌ی این جشنواره ارسال کنند. به گزارش خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه، جابر توافقی، دبیر کمیته‌ی علمی جشنواره با اشاره به این که موضوع جشنواره‌ی امسال «بازی» است، می‌گوید: «این جشنواره در دو بخش کتاب‌های تألیفی و ترجمه و هم‌چنین مسابقه و کارگاه کتاب تصویری «لی لی لی حوضک» برگزار می‌شود.»

توافقی می‌گوید: «اولین دوره‌ی جشنواره در سال گذشته با موضوع «آب» برگزار شد. موضوع جشنواره‌ی امسال یعنی «بازی» اصل مهمی برای کودکان است که اگر به هر دلیل از آن غافل شویم، کودک نا تمام می‌ماند و در آینده مشکلات بسیاری برای پچه‌ها پیش می‌آید. با انتقال مفاهیم پیچیده‌ی زندگی به کودکان از طریق بازی می‌توان آن‌ها را برای آینده آماده کرد.»

این عضو انجمن نویسندگان کودک و نوجوان درباره‌ی بخش‌های مختلف جشنواره می‌گوید: «در بخش اول جشنواره، کتاب‌هایی که از سال ۱۳۹۰ تاکنون با این موضوع برای کودکان و

نامزدهای لاک پشت پرنده اعلام شدند

۱. هشتمین آیین اهدای نشان لاک پشت پرنده با حضور نویسندگان، داوران و علاقه‌مندان به کتاب، ۱۲ اسفند برگزار خواهد شد.
۲. به گزارش خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه، فهرست نامزدهای هشتمین دوره‌ی اهدای نشان‌های طلایی و نقره‌ای لاک پشت پرنده، امسال به این شرح اعلام شده است:
۱. این کتاب را ممنوع کنید / نویسنده: الن گرتز / مترجم: سارا عاشوری / ناشر: انتشارات پرتقال
۲. پسری که با پیراناها شنا کرد / نویسنده: دیوید آلموند / تصویرگر: الیور جفرز / مترجم: ریحانه جعفری / ناشر: انتشارات هوپا
۳. جنگل برای همه / ایده پرداز و تصویرگر: نازنین عباسی / طراح و سازنده اورینگامی: علیرضا علاءالدینی / عکاس: بهداد
۴. دشمن / نویسنده: دیوید کالی / تصویرگر: سرژ بلوک / مترجم: رضی هیرمندی / ناشر: کتاب چ (نشر چشمه)
۵. شکارگاه عجیب / نویسنده: سمیرا آرامی / تصویرگر: معصومه صحبتی / ناشر: شرکت انتشارات فنی ایران
۶. قبرستان عمودی (از مجموعه‌ی دروازه‌ی مردگان) / نویسنده: حمیدرضا شاه‌آبادی / ناشر: نشرافق
۷. گفت و گوی جادوگر بزرگ با ملکه‌ی جزیره‌ی رنگ‌ها / نویسنده: جمشید خانیان / ناشر: نشرافق
۸. ماجراهای ریگو و رزا / نویسنده: لورنتس پائولی / تصویرگر: کاترین شرر / مترجم: الهام مقدس / ناشر: انتشارات ایران‌بان
۹. من پنیرم / نویسنده: رابرت کورمیر / مترجم: رویا زنده‌بودی / ناشر: انتشارات آفرینگان

هشتمین آیین اهدای نشان لاک پشت پرنده با حضور نویسندگان، داوران و علاقه‌مندان به کتاب، ۱۲ اسفند برگزار خواهد شد.

به گزارش خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه، فهرست نامزدهای هشتمین دوره‌ی اهدای نشان‌های طلایی و نقره‌ای لاک پشت پرنده، امسال به این شرح اعلام شده است:

۱. این کتاب را ممنوع کنید / نویسنده: الن گرتز / مترجم: سارا عاشوری / ناشر: انتشارات پرتقال

۲. پسری که با پیراناها شنا کرد / نویسنده: دیوید آلموند / تصویرگر: الیور جفرز / مترجم: ریحانه جعفری / ناشر: انتشارات هوپا

۳. جنگل برای همه / ایده پرداز و تصویرگر: نازنین عباسی / طراح و سازنده اورینگامی: علیرضا علاءالدینی / عکاس: بهداد

شنبه‌ها

پسماند، بی‌پسماند!



عکس: حامد فرج‌الله / آژانس عکس همدشهری

شنبه فقط روز شروع مدرسه نیست؛ شنبه‌ها از این به بعد اسم دیگری هم دارند: «شنبه‌های بدون پسماند!»؛ شنبه‌هایی که فعلاً فقط برای دانش‌آموزان اجرا می‌شود تا در مدرسه‌هایشان، زباله تحویل بدهند و مبلغی را دریافت کنند.

صدرالدین علیپور، مدیرعامل سازمان مدیریت پسماند شهرداری تهران، در گفت‌وگو با شهرنوشت گفت: «در قالب این طرح، شهروندان این فرصت را دارند که در طول هفته پسماندهای خشک خود را به روش‌های علمی که به آن‌ها آموزش می‌دهیم فشرده‌سازی و تفکیک کنند و در ابتدای هفته در اختیار نیروهای سازمان پسماند قرار دهند و در ازای آن مبلغی را دریافت کنند.»

مدیرعامل سازمان مدیریت پسماند شهرداری تهران با اشاره به این که طرح شنبه‌های بدون پسماند در گام اول در مدارس اجرایی خواهد شد، گفت: «دانش‌آموزان این فرصت را دارند تا در ابتدای هفته پسماند خشک را تحویل دهند و در مقابل شهرداری تهران مبلغی را برای ترویج فرهنگ کاهش تولید زباله و تفکیک پسماند از مبدأ، در اختیار مسئولان مدارس قرار دهد.»

او دانش‌آموزان را یکی از بازوان اجرایی در این زمینه می‌داند که آموزش به این گروه نه تنها به کاهش تولید پسماند در سال‌های آینده کمک می‌کند؛ بلکه موجب می‌شود هریک از آن‌ها مروج این فرهنگ در خانواده‌ی خود باشند. به گفته‌ی علیپور در ماه‌های گذشته مدیریت شهری پایتخت، طرح «کاپ» (کاهش پسماند) را اجرا کرده که در نتیجه شاهد کاهش تولید پسماند در پایتخت از روزانه هفت هزار و ۵۰۰ تن به پنج هزار و ۳۰۰ تن بوده‌ایم. در طرح کاپ، تفکیک پسماندهای حجیم مثل شیشه و لاستیک در مبدأ و تفکیک پسماند در ساختمان‌های اداری، آموزشی و شهرک‌های مسکونی ساماندهی می‌شود. طبق آمارهای موجود، تهرانی‌ها دو برابر میانگین جهانی زباله تولید می‌کنند.

بایزه‌باران در کانون

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جایزه‌هایی را با عنوان جایزه‌ی ماه و سال به مؤلفان، مترجمان، تصویرگران و پدیدآورندگان کتاب‌های کودک و نوجوان اهدا می‌کند. به گزارش اداره‌ی کل روابط عمومی و امور بین‌الملل کانون، نشان مرغک سیمین در پایان هر ماه و نشان مرغک زرین به کتاب‌های برگزیده‌ی سال اختصاص دارد.

جایزه‌ی «فرصت طلایی» نیز به آثار منتشرنشده‌ی نویسندگان و هنرمندان (بالای ۱۸ سال) به صورت سالانه اهدا می‌شود. جایزه‌ی «مداد پرنده» هم جایزه‌ی دیگری است که سالی یک‌بار به یکی از چهره‌های ادبیات کودک و نوجوان اهدا می‌شود و جایزه‌ی «استاد مهدی آذریزدی» نیز به کتاب‌های بازنویسی منتخب تعلق می‌گیرد.

نمایشگاه مشترک کودکان کار و هنرمندان

«کودکان سایه»، عنوان نمایشگاهی است که قرار است در آن آثار هنرمندان نقاش و کودکان کار در آن به نمایش گذاشته شود. این نمایشگاه را «جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان» در فرهنگ‌سرای ملل برگزار می‌کند. علاقه‌مندان از چهارم تا نهم اسفند می‌توانند از ساعت ۹ تا ۲۱ به فرهنگ‌سرای ملل واقع در بوستان قیصریه مراجعه کنند.

همشهری

گروه ضمائم همدشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارک وی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkheh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

docharkheh_weekly

www.hamshahrionline.ir/service/children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه

مجیدی زاده (دماسنج)، علی مولوی (شهرنگ و

چرخ فلک)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، پگاه شافقی (لوح‌نقره‌ای)، یاسمن رضائیان

(خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد، محمود اعتمادی (عکس)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همدشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال نوزدهم، شماره‌ی ۹۸۳

پنجشنبه ۱ اسفند ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه همدشهری

مدیر مسئول: مهران کر می

راه نجات از مرداب

چرا سفر گروهی و به دل طبیعت زدن با تور مناسب‌تر است؟ چون همه‌چیز از قبل پیش‌بینی شده و امکانات اقامتی وجود دارد. موقتاً گروهی از مسافران را به طبیعت می‌بریم، آموزش می‌دهیم در هر منطقه چه‌طور آتش درست کنند. چون وقتی در جنگل هیزم را روی سطح جنگل می‌ریزید و آتش درست می‌کنید، کار اشتباهی انجام می‌دهید. این کار، هم به سطح خاک آسیب می‌رساند و هم زمین را زشت می‌کند. زمین را باید به ارتفاع ۲۵ تا ۳۰ سانتی‌متر گود کنید، داخل زمین آتش روشن کنید یا مثلاً در پیاده‌روی جنگل از مسیرهایی می‌رویم که آن‌ها را می‌شناسیم و مجهز می‌رویم و هم یاد می‌دهیم اگر کسی در مرداب افتاد چه‌طور خودش را باید نجات بدهد.

چه‌طور نجات بدهد؟

در مرداب عرض پایت باید زیاد شود تا فرو نروی پس باید زانویت را خم کنی انگار روی زانو می‌نشینی در این حالت بی‌حرکت می‌مانی اما هرچه پایت را روی زمین فشار بدهی انگار میخ را توی شن فرو کنی و بیش‌تر فرو می‌روی. اگر برنامه‌ریزی برای تورهای طبیعت درست انجام شود جنبه‌ی آموزشی هم دارد؛ مثلاً ما آموزش می‌دهیم کوچک‌ترین زباله را هم در طبیعت نباید رها کنند. در آخر کمپ حتماً سرکشی می‌کنیم که زباله‌ای روی زمین نمانده باشد در تور طبیعت بیش‌تر باید مراقب طبیعت باشیم خیلی‌ها چادر که می‌زنند در ختجه‌های کوتاه را قطع می‌کنند ما به مسافران نحوه‌ی درست چادر زدن روی زمین را یاد می‌دهیم.

از راه ستاره‌ها برگرد!

از کمپ‌های کویری بگویند.

در کویر معمولاً بین دوتا تپه‌ی شنی که محلی‌ها به آن تپه‌ها، کوهچه می‌گویند کمپ می‌زنیم که معمولاً جایی است که یک ورودی دارد و دورتادورش باز نیست. این، هم به خاطر چرخش هواست، هم در قدیم ساربان‌ها و بیابان‌گردها برای این که راهزنان و دزدان نتوانند از دو طرف محاصره‌شان کنند و از راهی بیایند که امکان دفاع داشته باشند، به این مکان‌ها پناه می‌بردند. چون راهزنان از بالای تپه نمی‌توانستند حمله کنند و در شن لیز می‌خوردند و فرو می‌رفتند و این از قدیم مانده است.

کدام تور را بیش‌تر دوست داری کویر یا جنگل؟

سؤال سختی است اما من خودم تور کویر را بیش‌تر دوست دارم، چون کویر تمیز است، به‌قول محلی‌ها می‌گویند خاک کویر پاک است، چیزی را به خودش نمی‌گیرد. اما شمال می‌روی هر جای جنگل که بروی کثیف است.

کویر چه خطراتی دارد؟

گم‌شدن بدترین خطر کویر است و مساوی است با مرگ. خطر عقرب‌زدگی و مارزدگی هم هست؛ اما چون معمولاً مار و عقرب‌زدگی اتفاق می‌افتد و در کمپ‌ها امکاناتی برای مداوای اولیه هست و از طرفی هم امکان رساندن بیمار به بیمارستان وجود دارد. اما اگر گم‌نشوی بسیار خطرناک است در کویر هیچ دیواری نیست که اکوی صدایت را بگیرد برای همین هرچه‌قدر داد بزنی صدایت به صدایی نمی‌رسد. در شن‌زار که بروی این قدر تپه‌ها شبیه هم است نمی‌توانی راه را پیدا کنی و حتی خودت از راهی که آمدی برگردی... چون به فاصله‌ی بیست قدم که می‌روی ردپای قبلی‌ات از بین می‌رود. تنها راه پیدا شدن این است که صبر کنی تا شب و شب تمرکز کنی و از راه ستاره‌ها برگردی یا شانس بیاوری و یک نفر بومی به‌طور اتفاقی از آن جا بگذرد.



عکس: سایت انجمن جهانی طبیعت‌گردی

به مناسبت روز جهانی راهنمایان گردشگری

سفر به طبیعت سفر به شرایط سخت

نقشه‌محیطی‌واره

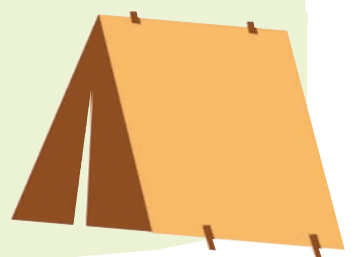
باشی و خویشاوند خاک، می‌توانی از تماشای طبیعت لذت ببری و آلوده‌اش هم نکنی. تورهای طبیعت زمان دارند؛ مثلاً شش ماه دوم سال در خواست برای تور کویر و شش ماه اول، در خواست‌ها برای تور جنگل بیش‌تر است. این را «محمد مهدی میرجعفریان» که راهنمای تورهای طبیعت و کویر است؛ می‌گوید. با او درباره‌ی سفر به طبیعت حرف زدیم.

تورهای برعکس

کسانی هستند که زمان برعکس را انتخاب کنند؟

بله، بعضی‌ها دنبال تجربه‌های خاص هستند. برای همین چله‌ی زمستان؛ یعنی دقیقاً در ماه دی و بهمن به جنگل می‌روند و سقف می‌زنند و یا چند روزی در چادر، زیر باران و مه و سوزو سرما می‌مانند. این‌ها، دنبال تجربه‌ی زندگی در شرایط سخت هستند.

البته در تورهای گروهی طبیعت، موقعیت و محل اقامت مشخص است و مشکلی ندارد؛ اما هستند خانواده‌هایی که به تورهای زندگی در شرایط سخت می‌روند.



در شرایط سخت

شما به عنوان راهنمای تور به چه شرایطی، شرایط سخت می‌گویید؟ یعنی دسترسی به هیچ چیزی نداری. می‌روند در طبیعت، جایی که نه هتل و مرکز اقامتی هست و نه آب گرم، نه اینترنت، نه تلفن و نه حتی ماشین! تنها دسترسی آن‌ها یک ماشین است که ممکن است از قبل به او اعلام کنند چندروز یک‌بار بیاید و سر بزند. به این سبک می‌گویند سبک رمبو که معمولاً تورها برقرار نمی‌کنند و بیش‌تر خود افراد به‌صورت خانوادگی یا گروهی اقدام به این کار خطرناک می‌کنند.

چرا خطرناک است؟

فکر کنید شب در جنگلی که هیچ حفاظتی ندارد و کلبه‌ای نیست، در طبیعت هستید؛ یعنی سقفی روی سرتان نیست، انواع حیوانات ممکن است سمت شما بیایند. شب‌ها در جنگل هیچ نوری نیست و صداهای عجیب و ترسناک می‌پیچد و استرس‌هایی هم دارد. اگر زمستان باشد که خیلی خطرناک است. چون شما نمی‌توانید آب و هوا را کنترل کنی در سال‌های گذشته گروه‌هایی به مکان‌هایی رفتند که هوا بسیار سرد شده و ماشین‌هایی که با آن قرار داشتند به‌طور اتفاقی آن‌ها را پیدا کرده که نزدیک به یخ‌زدگی کامل بودند. یعنی برای یک ماجراجویی جان‌شان به خطر افتاده! چون نمی‌دانند حداقل اگر قرار است چنین خطری کنند به مناطقی بروند که ارتفاعش با سطح دریا یکی باشد. کسانی که به جنگل می‌روند باید در رودخانه استحمام کنند. خوابیدن و پیاده‌روی در جنگل به‌خصوص در زمستان خطرناک است، احتمال افتادن در مرداب‌ها هست.

عکس: مهدی بیات/آژانس عکس همدلی



ناله‌ی سرگردان

پری رضوی



تصویرگری: نصیبه دولتشاه

یکی‌شان شاخه‌ها را می‌آورد و دیگری آن را در بین درخت تزئینی کنار دیوار بالکن محکم می‌کرد. از دیدن این صحنه پدر آن‌قدر هیجان‌زده بود که به مادر هشدار داد: «خانم... هرچی از بالکن لازم داری بردار. چون در رو که ببندم، کسی حق نداره توی بالکن بره.» جمع کردن شاخه‌ها تقریباً دو سه روز ادامه داشت و پدر با اشتیاق، ساعتی از روز را به تماشای آن‌ها می‌ایستاد.

تمام این پانزده روز صدای هیس پدر می‌آمد که الآن یاکریم فرار می‌کند. باعث شده بود صاحب‌خانه هم از سکوت مادر خانه شک کند و گاهی با تلفن زدن و فوت کردن، مطمئن شود که مادر خانه هستیم. بالاخره انتظارمان سر رسید. جوجه‌ها سر از تخم درآوردند و مادرشان با سر نوکش، یکی از دوتا جوجه‌اش را به زیر سینه‌اش هل داد. مثل این که از باخبر شدن ما برای تولد بچه‌هایش می‌ترسید و نهایت سعی خود را می‌کرد که ما از وجود آن‌ها باخبر نشویم. ولی مامان می‌گفت: «اینا عین نوزادن، مامانشون می‌ترسه سرما بخورن و بمیرن.»

– مامان خانوم، حرف‌های خنده‌دار می‌زنی‌ها! ما از گرما کولر روشن می‌کنیم، شما می‌گی اینا سردشونه؟
مامان پقی می‌زد زیر خنده و می‌گفت: «خنده‌دار قیاس توئه! خودت رو با جوجه مقایسه می‌کنی؟»

بابا هم دائم در حال هیس و پیس کردن بود و می‌گفت: «سرو صدا نکنین. دوستم می‌گه یاکریم‌ها کمی گیجن. اگه بترسن، می‌رن و برنمی‌گردن. بچه‌هاشون از گشنگی می‌میرن و ما مادیونشون می‌شیم.»

اتاق دست‌چپی محل اصلی رفت و آمد ما شده بود. جایی که ماهی یک‌بار هم آن‌جا نمی‌رفتیم؛ مثل انباری بود. هی یواشکی از پشت شیشه دید می‌زدیم تا جوجه‌ها را ببینیم. وقتی می‌توانستیم خوب جوجه‌ها را ببینیم که پدر و مادر برای خوردن و دادن غذا، جایشان را عوض می‌کردند. این وقت‌ها، پدر با نهایت احتیاط از پشت پرده‌ی پنجره آن‌ها را می‌پایید و ما را از نزدیک شدن به پنجره منع می‌کرد. کم‌کم وجودشان برای همه عادی شده بود. چند روزی بود که از غیبت پدر استفاده می‌کردم و موقع تنهایی جوجه‌ها، در بالکن را باز می‌کردم و آن‌ها را در دستم می‌گرفتم و نازشان می‌کردم. یک روز همین‌طور که مشغول ناز کردنشان بودم، با شنیدن صدای پدر، دست و پایم را گم کردم و یاکریم از دستم رها شد و چند متری بیش‌تر نپزیده بود که گربه‌ای سیاه با خال‌های سفید از موقعیت استفاده کرد و او را در چنگش گرفت. پدر حسابی دعوایم کرد.

تا ماه‌ها صدای سرزنش‌های پدر و شماتت موجودی در وجودم که بعدها فهمیدم اسمش وجدان است، مرا با خود همراهی می‌کرد. تا این که فرصتی برای جبران این نادانی پیدا کردم؛ در همان روزی که برای گردش به جنگل‌های شمال رفته بودیم. یک گربه‌ی جنگلی با گوش‌های تیزش، آرام و با کش و قوس دادن بدنش برای گرفتن جوجه مرغابی کنار بر که کمین کرده بود. فوری خودم را وسط انداختم و گربه را ترساندم و فراری‌اش دادم که در همان دم، پدر که از پشت درخت تنومندی، مشغول فیلم‌برداری صحنه‌ی شکار بود، بیرون پرید و باز دعوایم کرد و گفت:
– آخه پسر! کی به تو گفته توی کار طبیعت دخالت کنی؟!



سه شعر از افسون امینی

طرحی برای تو

قهر

خواستم گلایه کنم
دیدم
معادله‌ی بدی نیست!
تو قهر می‌کنی
من شاعر تر می‌شوم!

عاشقانه

می‌ترسم
نه برای از دست دادن
نه برای تنها شدنم
می‌ترسم
دیگر شعر عاشقانه نگویم!

طرحی در ذهن من
دردی در قلب من
حرفی در گلو من...
کلمه‌ها
تنها برای تو
شعر می‌شوند!



تصویرگری: جوزفالی

شخصیت مجازیات را بشناس!

● ترجمه‌ی پگاه شفتی

صفحات پست می گذاری.

😊 عکس صفحه‌ات، عکسی گروهی از خودت و دوستان است.

😊 به مناسبت تولد یکی از دوستان قدیمی‌ات، عکسی زیر خاکی از دوران دبستان را برایش منتشر می‌کنی!

😬 وقتی به شهر مشهوری می‌روی، حتماً با بناهای مهم آن شهر سلفی می‌گیری و پست می‌کنی.

😎 بهترین عکسی که در تعطیلات گرفتی، عکسی از غروب آفتاب بود!

😊 وقتی در بازی‌های رایانه‌ای، مرحله‌ای خیلی سخت را رد می‌کنی، موفقیت را در صفحه‌ات به اشتراک می‌گذاری.

😎 در صفحه‌ات عکسی که بیش‌ترین لایک را گرفته، عکسی است که از صفحه‌ی دیگری به اشتراک گذاشته‌ای؟

😊 نام مستعاری که دوست داری در شبکه‌های اجتماعی استفاده کنی، نام گروه موسیقی مورد علاقه‌ات است!

😎 حالا شکلک‌ها را جمع بزن. هرکدام بیش‌تر بود جوابش را بخوان!

یک آواز گروهی من در آوردی کاری از خودت و دوستانت است؟
 دوست داری اخبار مربوط به چهره‌های مشهور و بازیگران را
 در صفحات به اشتراک بگذاری.
 عکس اصلی صفحات، عکسی کارتونی است.
 نام مستعارت در شبکه‌های اجتماعی، همانی است که در
 مدرسه صدايت می‌زنند.
 در رستوران، گوشتی را در می‌آوری و از همه‌ی غذاها
 عکس می‌گیری.
 عضو گروهی شده‌ای و ویدیوهای مورد علاقه‌ات را آن‌جا به
 اشتراک می‌گذاری.
 از سلفی گرفتن خوشحال می‌شوی و یا از سایه‌ات در حال
 عکاسی هستی!
 اسم مستعاری که برای شبکه‌های اجتماعی ترجیح می‌دهی،
 نام یکی از شخصیت‌های سریال مورد علاقه‌ات است!
 با دوستت بیرون می‌روی و از عکس‌گردش دونفره‌تان در

اگر فناوری شبیه آدم بود، حتماً چشم و گوشش شبکه‌های مجازی و مغزش اینترنت بود!

اما دوست داری بدانی چه تصویری از خودت در شبکه‌های مجازی ارائه می‌دهی؟

پس با توجه به شناختی که از خودت داری، گزینه‌های مرتبط با خودت را انتخاب کن و در آخر با جمع زدن شکلک‌ها، ببین بیش‌ترین شکلک به دست آمده کدام است و در فضای مجازی، چه شخصیتی داری.

😊 عکس اصلی صفحه‌ات در شبکه‌های اجتماعی، زیباترین لبخندت است که با وسواس از میان عکس‌های دیگر انتخاب کرده‌ای.

🕶️ برای این که حال خوبت را در لحظه با دوستان دنیای مجازی به اشتراک بگذاری، هیچ چیز بهتر از یک متن کوتاه نیست.

😊 اولین ویدیویی که در شبکه‌های اجتماعی بارگذاری می‌کنی،



لوح نقره‌ای

شخصیتی
ناشناس!

بامزه، اسرارآمیز، خل و چل....! شخصیت مجازی تو زیادی پیچیده است و هیچ تصویر مشخصی هم به مخاطب ارائه نمی دهد. تو دوست داری ناشناس و مرموز باشی و بیش تر از این که خودت را نشان دهی، دیگران را ببینی.

نقاب بر صورت: ناشناس ماندن در شبکه های اجتماعی، باعث می شود تا هر طور که دوست داریم باشیم و از قضاوت دیگران بترسیم. ناشناس های مجازی می توانند چند شخصیت را از خود نشان دهند، در حالی که هیچ کدام شخصیت واقعی خودشان نیست. آن ها به مرور زمان، وابسته به لایک دنبال کنندگان می شوند و برای این که لایک های بیش تر و کامنت های بیش تری بگیرند، شخصیت جعلی خودشان را پرورش می دهند. این باعث می شود تا شخصیت واقعی خودشان را از دست بدهند و گمراه شوند. پس سعی کن همیشه با الهام از شخصیت اصلی خود فعالیت کنی و به خود واقعی ات وفادار باشی.

شخصیتی در سایه!

در زندگی واقعی، همه روی دوستی و محبت تو حساب می‌کنند، اما در دنیای مجازی تو همیشه در دید نیستی؛ کم‌تر عکس‌تکی داری و بیننده باید با ذره‌بین دنبال عکس‌هایت بگردد! این موضوع خیلی هم بد نیست؛ زیاد دوست‌نداری توی چشم‌هاش. اما گاهی باعث می‌شود دیگران هم نادیده‌ات بگیرند.

دستانت را دراز کن: زندگی مجازی هم مثل زندگی واقعی نیاز به ارتباط با دیگران دارد. اگر زیادی خجالتی هستی، می‌توانی از فعالیت مجازی با کسانی شروع کنی که در زندگی واقعی با آن‌ها صمیمی هستی و از آن‌ها بخواهی فعالیت‌های مجازی مفیدشان را با تو به اشتراک بگذارند.

به مرور زمان آفرینش‌گری در شبکه‌های اجتماعی را یاد می‌گیری و از آن لذت می‌بری.

شخصیتی درخشان!

تو دوست داری تصویری پر از تالو از خودت در شبکه‌های اجتماعی نشان بدهی، اما به این معنی نیست که در نهان از خندیدن و شادی و لیخندهای درخشان در صفحات خبری نباشد؛ بلکه این شیوه‌ی مورد علاقه‌ی زندگی توست.

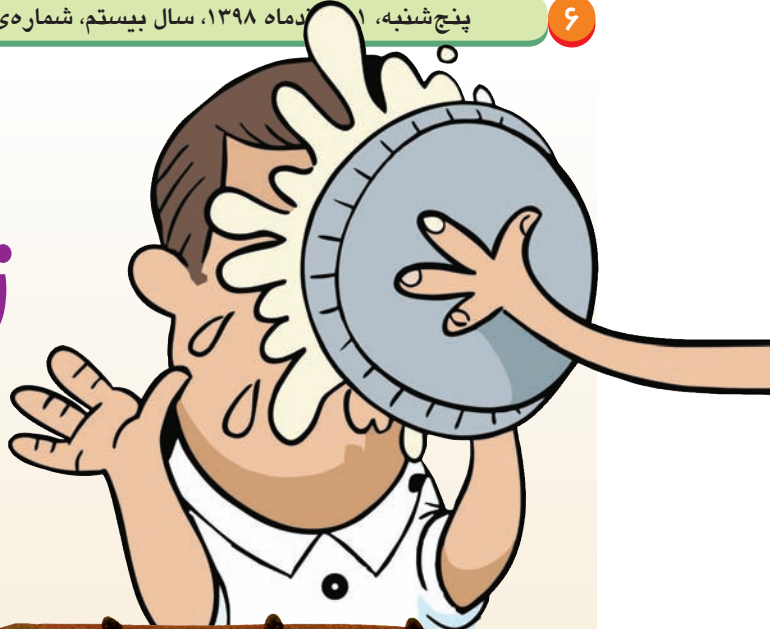
و دوست داری همه‌ت را زیبا و بدون نقص ببینند. اشکالی هم ندارد، ولی مواظب باش تا شخصیتی خودشیفته از خودت بروز ندهی و همان باشی که در زندگی واقعی هستی!

پاهایت را روی زمین بگذار: بهترین عکس همان نیست که ظاهری پر زرق و برق داشته باشد، بلکه آن است که خود را روایت کند. هر چه باشد خیلی ها خود واقعی تو را می شناسند و برایشان دافعه ایجاد می کند. لازم نیست مثل بعضی از ستارگان سینما از عکس های طبیعی خودت و قضاوت دیگران بترسی، بلکه می توانی مثل بعضی از آن ها، گاهی هم عکس هایی دست کاری نشده با لباس راحت به اشتراک بگذاری. زندگی هیچ کس همیشه درجه ی یک نیست!



سیدسروش طباطبایی پور

شب مانی تلخ و شیرین!



نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان یعنی متین، رویایی، احمد، پسته، فرزاد، کرد، گدن، یاور، نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است.

اول این که بچه‌های کلاس هشتم بی جا کرده‌اند که می‌گویند این گروه، امسال تشکیل شده که آقای رضایی، ناظم جدید را فیتیله پیچ کند؛ اصلاً البته باید اعتراف کنم که ما عاشق آقای منافی، ناظم سال گذشته هستیم و نمی‌دانیم چرا امسال ما را تنها گذاشت و از مدرسه رفت. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من از ماجراهای روزهای مدرسه و گروه مافیا است که در دفتر خاطراتم می‌نویسم!

شنبه ۲۶ بهمن

پنج‌شنبه و جمعه‌ی هفته‌ی گذشته، شب مانی داشتیم؛ یعنی ۳۰ نفر از دانش‌آموزان هر پایه را که در ترم اول، گلی به سر خود، خانواده و مدرسه زده بودند، برای تشویق، دعوت کردند تا از ساعت ۱۶ روز پنج‌شنبه در مدرسه بمانند و تا فردا، از امکانات مدرسه استفاده کنند و از بودن در کنار هم لذت ببرند.

دفتر جان، البته که من با اصل موضوع مخالفم؛ چون برخی از بچه‌ها به خاطر چند صدم اختلاف در معدل، انتخاب نشده بودند و کلی غصه خوردند. به نظر من یک جورهایی، مدرسه می‌آید ثواب کند، اما کباب می‌شود؛ یعنی به خاطر تشویق گروهی از بچه‌ها، دل گروهی دیگر را می‌شکنند. وای... دفترکم؛ ماجرای آرمین و آرمان هم خنده‌دار بود. دو قلوهایی که یکی شرایط شرکت در شب مانی را داشت و دیگری نداشت. آرمان آمده بود و آرمین نه. آرمان لبخند می‌زد و آرمین گریه.

آرمان شب، کنتل خورد و آرمین، کوفت! و... بی‌خیال؛ من که اگر جای آرمان بودم، به نشانه‌ی اعتراض، نمی‌آمدم. می‌خواهم صد سال سیاه، این جوری تشویق نشوم تا دل برادر نداشته‌ام، نشکنند. از گروه مافیا هم متین نیامده بود. جایش خیلی خالی بود. اما با این وجود، خوش گذشت؛ به خصوص وقتی که بعد از شام، توی نمازخانه‌ی مدرسه، برای نیکان جشن تولد گرفتیم. بخش باحالتش این بود که توانستیم در فرصتی مناسب، تمام دق و دلی این چند ماه را سر ناظم خان، یعنی آقای رضایی عزیز، خالی کنیم. اول کله‌ی نیکان، یعنی جناب متولد را توی کیک کردیم، بعد هم نوبت سجاد شد. موقع تقسیم کیک، سجاد می‌خواست کیک آقای رضایی را به او تعارف کند، البته نمی‌دانم از سر عمد بود یا کرم، اما هر چه بود، در حرکتی تکنیکی و به یادماندنی، این پایش به آن پایش گفت زکی و با کیک، رفت توی صورت آقای رضایی! وای که چه حالی داد! شاید اگر لبخند آقای رضایی از لای کیک‌ها دیده نمی‌شد، اتفاق‌های بعدی هم نمی‌افتاد. اما دیدن لبخند همانا و پرتاب شدن کیک‌های قد و نیم‌قد، از این سو و آن سوی نمازخانه به طرف آقای رضایی همان، تازه آقای رضایی، ناظمی شیرین و خوردنی شده بود!

خند شنبه!

دفترم، دوروزی است که چیزی نوشته‌ام؛ یعنی خبری نبوده است که بنویسم؛ مثل همیشه، صف صبحگاه و معلم‌های قد و نیم‌قد و امتحان و مشق و اخم و گاهی هم لبخند! و بین همه‌ی این‌ها، همان لبخند را عشق است!

اتفاقاً امروز با حسام و گروهی از بچه‌ها، وقتی درباره‌ی معلم‌های سال‌های پیش حرف می‌زدیم، خاطره‌ی آن‌هایی در ذهنمان باقی مانده که با لبخند همراه بود. نظر حسام و بقیه هم همین بود. یاد معلم فارسی کلاس چهارم دبستان افتادیم. وقتی دید همه‌ی بچه‌ها الف «ط» دسته‌دار را اشتباه می‌نویسند و آن را به جای وسط، اول یا آخر ط فرود می‌آورند، وسط تخته، یک ط دسته‌دار بدون الف کشید، بعد کمی لب و دهن شش و آب شش به آن اضافه کرد و ط را به یک نهنگ با مزه تبدیل کرد.

بعد پرسید: «آقایون، فواره‌ی نهنگ رو که دیدین؟ حالا بغین آب فواره، از کجا بیرون می‌زنه؟» و در کلاسی پر از خنده، ما با انگشت، وسط «ط» را نشان می‌دادیم. من که تا آخر عمر، هیچ وقت ط دسته‌دار را اشتباه نمی‌نویسم.

دهن کجی فراز مینی‌ها!

دفتر جان!

یادم رفت که از یکی دیگر از ماجراهای هیجان‌انگیز شب مانی مدرسه پرده برداری کنم.

حدود ساعت ۱۱ شب، گروهی از بچه‌ها که دیگر از فوتبال و والیبال خسته شده بودند، آقای بیات را دوره کردند و از دسته‌گل‌های روزهای مدرسه و کلاس می‌گفتند.

تا این که یاور، توی آسمان شب، یک شهاب سرگردان دید. برای لحظاتی همه‌ی نگاه‌ها به آسمان دوخته شد. برخی ستاره‌ها به ما چشمک می‌زدند و برخی هم همین‌طور، زل زده بودند توی چشمانمان. یک هو آقای علوم گفت: «راستی بچه‌ها، شنیدین؟ می‌گن همین چند روز پیش، ناسا گزارشی حیرت‌انگیز منتشر کرده. گفته که مدتی است سیگنالی فضایی مرموز، هر ۱۶ روز یک بار، به طور منظم، از مکانی مشخص در فضا به سوی زمین ارسال می‌شه، مکانی که ۵۰۰ میلیون سال نوری از ما دورتره!» و ادامه داد: «و خبر، این نظریه رو تأیید می‌کنه که در سیاره‌ای خیلی دور، موجوداتی فرازمینی وجود دارند که دلشان می‌خواهد با ما... البته امکان داره ۵۰۰ میلیون سال پیش مرده باشن و... و حالا...»

سوز عجیبی توی تنم پیچید و بقیه‌ی حرف‌های آقای بیات را یک خط درمیان شنیدم.

پایرهنه، پریدم وسط حرف آقای بیات... «خب... آقا این یعنی این که فرازمینی‌ها، ۵۰۰ میلیون سال قبل، برای ما پیام فرستادند و تازه به دست ما رسیده و این یعنی این که شاید اون‌ها میلیون‌ها پیش از بین رفته باشن...» و احمد خنده هم پرید توی حرفم که: «شاید هنوز هم باشن و حتی از ما انسان‌ها،

تکامل یافته‌تر و پیش‌رفته‌تر شده باشن...»

معلوم بود بچه‌ها ترسیده بودند و نگاه لرزان‌شان را از آسمان بر نمی‌داشتند.

یاور که حالا یاز سرما یا ترس، دندان‌هایش هم تق تق به هم می‌خورد گفت:

«حالا چه پیامی فرستادند آقا؟ شما می‌دونید؟»

و این جمله، آغاز مسخره بازی و به فراموشی سپردن ترس بود

یاور: اردل جان، شاید برای تو لاو، می‌فرستند...

حسام: نه بابا، می‌خوان روش‌ها و قوانین سهمیه‌بندی بنزین رو براشون بفرستیم.

خودم: من قصد ازدواج ندارم... می‌خوام ادامه‌ی تحصیل بدم.

احمد: آقا شاید می‌خوان از شما دعوت کنن به عنوان معلم نمونه‌ی مدرسه، برین به فرازمینی‌ها درس بدن.

آقای بیات: شکسته نفسی می‌کنین دوستان... شاید می‌خوان شما دلیل

موفقیت‌های علمی و جهانی تون رو براشون ارسال کنین و...

فرزاد: شاید هم دارن برامون شکلک در میارن...

و همین جمله‌ی فرزاد باعث شد همه‌ی بچه‌ها رو به آسمان،

شکلک‌هایی در بیاورند که تابه حال، هیچ موجود فرازمینی، آن را

ندیده است.

وای دفترم، آبرویمان پیش آقای بیات رفت!

آن شب، آن قدر خسته شده بودم که زود خوابم برد،

اما هنوز که هنوز، دارم به فرازمینی‌ها فکر می‌کنم. کاش ما هم

می‌توانستیم برای فرازمینی‌ها، پیام بفرستیم.

شاید هم می‌فرستیم و خودمان خبر

نداریم!





زخمی

دوباره می‌آمد آرام آرام؛ خسته بود. در را برایش باز کردم. زخمی شده بود. پرسیدم: «چی شده؟» فقط دو کلمه گفت و من فهمیدم: میو... میو...!

همتا جعفرپور
۱۲ ساله از فیه (استان هرمزگان)



آه من

آن قدر عطر تو را نفس کشیده‌ام
که آه می‌کشم

بوی تو
بخش می‌شود

کوثر مزیانی
از تهران

لشکر

وقتی می‌آیی
لشکری از لبخند بیاور
در دلم

غصه پادشاهی می‌کند

نسرتن اعجازی
از تهران

موازی

ریل‌های راه آهن

موازی بودند

من و تو

هیچ‌گاه نفهمیدیم

که این راه

رسیدن ندارد

پریساسادات مناجاتی
۱۷ ساله از کرج

چای

حتی چای هم منتظر بود

آن قدر که

کلافه شد

و به بهانه‌ی گوشه‌ی شالت

ریخت روی میز؛

دریاچه ساخت...

زهر اوطن دوست
از رشت



تصویرگری: نرگس خورشیدی، ۱۷ ساله از خرم‌آباد

تماشاشا

او گم‌شده بود، سر به راه آمده است

با پای خودش به دامگاه آمده است

پایان رباعی من اینک غزل است

«چشمی به تماشای نگاه آمده است!»

مهسا حیدری، ۱۷ ساله از فریدون‌شهر

باران مهربان

باران چه بی‌منت بارید، بر قامت کشیده‌ی درختان سرو یا بر گلبرگ‌های ظریف غنچه‌ی کوچک گل سرخ.

بر سایه‌های گنگ و غریبه، بر کوچه‌های خالی از عابر، بر بام‌ها آن بالا یا بر جدول دست‌وپاشکسته این پایین، بر چترهای رنگارنگ باز و بر سایه‌بان‌های خاکستری.

شناشینی، ۱۶ ساله از کرج

نیش

فرنی، ۲۱ ساله، نزدیک‌ترین دوست سوزی در دریاها غرق‌شده و سوزی با عذاب وجدان این که روزهای آخر دوستی‌شان چه‌طور گذشت، سکوت می‌کند و حرف نمی‌زند. سوزی مرگ فرنی را نمی‌پذیرد و به دنبال دلیلی برای مرگ دوست شناگرش می‌گردد.

ماجرای عروس دریایی و نیش‌های ایوو کانجی‌ها لحظه‌ای از ذهنش بیرون نمی‌رود و حاضر می‌شود از خانه‌اش دور شود تا بتواند ثابت کند هیچ چیز الکی اتفاق نمی‌افتد، حتی مرگ فرنی.



عروس دریایی

نویسنده: الی بنجامین

مترجم: کیوان عبیدی آشتیانی

ناشر: نشر افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)

زینب علی‌سرک

از پاکدشت



تصویرگری: سلینا غلامی، ۱۶ ساله از تهران

قطع می‌شود یا می‌میرد هم یادگارهایی از خودش به جا می‌گذارد که زیباست.

فاطمه موسوی

۱۶ ساله از کرج

قدم برمی‌دارم، می‌پرسید چرا قدم برداشتن، نه دویدن؟ چون به نظرم زندگی دوی سرعت نیست، یک دوی استقامت است.

از این بحث‌های فلسفی که بگذریم، دوست دادم شبیه باران زندگی کنم و حتی بمیرم. می‌دانید چرا؟ باران وقتی می‌بارد و زندگی می‌کند، زیباست. وقتی

وقتی خوابیده بودم باران آمده بود. بیدار که شدم حسرت می‌خوردم که رنگین‌کمان را از دست دادم.

حال و هوای خیابان نشان از باران داشت. یاد مصرعی افتادم: «شست باران همه‌ی کوچه خیابان‌ها را...»

درخت‌ها شاد بودند و شبنم‌ها روی گل حسن یوسف کنار پنجره، جا خوش کرده بودند. شاید برایتان عجیب باشد. در آن حال و هوای خوش یاد مرگ افتادم.

مرگ من چگونه خواهد بود؟ با سربلندی و عزت خواهم مرد؟ از من چه یادگاری به جا خواهد ماند؟

اندیشمندان درباره‌ی ماهیت مرگ و زندگی بسیار صحبت کرده‌اند. بعضی مرگ را در تضاد با زندگی دانسته‌اند و بعضی مرگ را مکمل زندگی، من با دومی موافقم. زندگی در نبود مرگ ارزش ندارد و در اسطوره‌ها هم کسانی که الهه‌ها به آن‌ها زندگی جاودان دادند، در نهایت آرزوی مرگ می‌کردند. فکر کردن به مرگ برای بعضی‌ها

ناخوشایند است، اما فکر می‌کنم آن‌ها هم نمی‌توانند مرگ را فراموش کنند، فقط خود را در فراموشی غرق می‌کنند. برای من هم فکر کردن به مرگ ترسناک است، اما یاد گرفته‌ام از دید دیگری به آن نگاه کنم. هر وقت به مرگ و فرصت کمی که در اختیارم است فکر می‌کنم، انگار برمی‌خیزم و کمی تندتر

«جی. جی. آبرامز»، نویسنده و کارگردان فیلم
«جنگ ستارگان: خیزش اسکای‌واکر»:

جنگ ستارگان آرزوی نوجوانی‌ام بود

ترجمه‌ی سارا منصوری



شهر فرهنگ

«لیزری ریدلی» در نقش «ری» در صحنه‌ای از فیلم «جنگ ستارگان: خیزش اسکای‌واکر»

معمولی‌ترین آدمی که در زندگی روزمره می‌شناسیم، می‌تواند به همان کسی تبدیل شود که قادر است در برابر نیروهای شر و ظلم بایستد و پایداری کند.

خب، در فانتزی‌ترین حالت می‌گویم که من هم دوست داشتم شمشیر داشته باشم، اما واقعیت آن است که تنهای آرزوی نوجوانی‌ام این بود که در آن جهان باشم.

و به‌عنوان سؤال آخر، شایعات زیادی مطرح است که می‌خواهید فیلم جدید «سوپرمن» را هم بسازید. این خبر درست است؟

جالب است، چون من تا امروز حتی یک نشست رسمی هم با کمپانی «برادران وارنر» نداشتم، اما مردم هم مثل شما مدام در این باره می‌پرسند. شاید این شایعات از آن‌جا نشأت می‌گیرد که به‌تازگی کمپانی «دِ روبات» با «برادران وارنر» قراردادی برای همکاری مشترک امضا کرده، اما هر چه هست مربوط به آینده است و من هم مثل شما نمی‌دانم در آینده قرار است چه اتفاقی بیفتد.

هفتم من ترسیدم، اما فکر می‌کنم خیلی با احتیاط و ملاحظه رفتار کردم. برای همین فیلم نهم برایم یک اشتیاق بود که آزادانه به ایده‌هایم جامه‌ی عمل بپوشانم. چندان به تغییر خودتان در این دو فیلم اشاره کردید. شخصیت‌ها هم در فیلم هفتم و نهم تغییری کردند؟

اگر منظورتان تغییر در شخصیت‌پردازی است، باید بگویم اصلاً. اما مثلاً در نیرو برمی‌خیزد، رابطه‌ی بین شخصیت‌های «ری» و «فین» در فیلم‌نامه چیز دیگری بود. نوعی مشاجره‌ی دائمی بین این دو در داستان تعریف شده بود. اما وقتی شروع به فیلمبرداری کردیم، احساس کردم چیزی در این رابطه درست نیست. برای همین کات دادم. وقتی فیلم‌برداری متوقف شد، دیدم که «دیزی» و «جان» از نقششان بیرون آمده‌اند و مثل دو دوست صمیمی با هم خوش و بش می‌کنند. ناگهان متوجه شدم که همین درست است! ارتباط این دو شخصیت وقتی فیلم‌برداری نمی‌کردیم بسیار درست‌تر از زمانی که فیلم‌برداری می‌کردیم به‌نظر می‌رسید. برای همین برگشتیم و در فیلم‌نامه تغییراتی دادیم. این تغییرات در رابطه با شخصیت‌پردازی آن دو نبود، بلکه به انرژی و رابطه‌ی بینشان مربوط می‌شد. عشق به جنگ ستارگان در خون ماست! هم من و هم شما! شما هم وقتی کودک با نوجوان بودید، تفنگ لیزری و شمشیر نوری داشتید؟

راستش من چندان آدم کارکردن با تجهیزات نیستم. اما همیشه طرفدار «لوک اسکای‌واکر» بودم. چون وقتی برای اولین بار شمشیر نوری را به دست گرفت، بلد نبود با آن خوب کار کند. هیچ‌وقت هم به باحالی «هان سولو» نبودم. خب، وقتی حرف تفنگ لیزری یا «بلاستر» می‌شود، او و تفنگش به ذهن می‌آید. به‌نظرم از زیبایی‌های جنگ ستارگان این است که

به‌نظر می‌رسد که شما چندان درگیر پاسخ دادن به پرسش‌های مخاطب نیستید! یعنی طرح سؤال را بیش‌تر از جواب دادن دوست دارید! یکی از دلایلی که جنگ ستارگان را دوست دارم، این است که در هر قسمت آن برای مخاطب، پرسش‌های بی‌پاسخی باقی می‌گذارد. شخصاً سه‌گانه‌ی اصلی این مجموعه را از دیگر سه‌گانه‌ها بیش‌تر دوست دارم. چون پر از پرسش‌های بی‌پاسخ و اتفاقات غیرقابل توجیه است. این ویژگی در خیزش اسکای‌واکر هم

کمک کسی نیاز داشتم که هم نویسنده‌ی توانایی باشد و هم عاشق جنگ ستارگان. «کریس تریو» این ویژگی‌ها را داشت. او در نوشتن صحنه‌های جنگاوری و دلاوری شخصیت‌هایی نظیر است. برای نوشتن فیلم‌نامه خیزش اسکای‌واکر، ما فقط فیلم آخرین جدای نگاه کردیم، بلکه تمام فیلم‌های مجموعه‌ی جنگ ستارگان را با دقت زیرورو کردیم. برای فیلم نیرو برمی‌خیزد، من و «لارنس کاسدان» (فیلم‌نامه‌نویس)،



«جی. جی. آبرامز» در مراسم اکران فیلم «جنگ ستارگان: خیزش اسکای‌واکر»

وجود دارد؛ شاید نه به شدت سه‌گانه‌ی اصلی، اما هم‌چنان پرسش‌ها و چراهای جدیدی برای مخاطب به‌وجود می‌آید که باید برای پاسخ هر کدام فکر کند. **موافقت می‌کنم که فیلم دوم این سه‌گانه، یعنی آخرین جدای، روح تازه‌ای به جنگ ستارگان دمید؟** کاملاً موافقم! «ریان جانسون» (کارگردان) با این فیلم، به من یادآوری کرد که چرا شیفته‌ی جنگ ستارگان هستم. قضیه فقط این نیست که چیزی را به مخاطب نشان دهی که قبلاً ندیده باشد. آخرین جدای نشان داد که جنگ ستارگان، جهانی برای آفریدن بدون ترس است. نمی‌گویم که در قسمت

گفت‌وگوهای زیادی داشتیم که قرار است داستان فیلم به کدام سمت و سو پیش برود. ما به میراثی بزرگ نگاه می‌کردیم و از خودمان می‌پرسیدیم قرار است در این قسمت چه چیزی ببینیم؟ قرار است چه چیزی ما را به خنده بیندازد، به هیجان بیاورد یا بگریاند؟ کدام احساس درست است؟ نمی‌خواستیم خودمان را درگیر کنیم و باید و نباید بگذاریم. برای خوشایند و جلب نظر کسی هم داستان را ننوشتیم. به احساسمان رجوع کردیم. اگر با خودمان روراست و صادق نبودیم، نمی‌توانستیم به جواب درست برسیم که همان فیلم‌نامه‌ی خیزش اسکای‌واکر است.

«ادامه از صفحه‌ی ۱»
بیا بید گفت و گو را این‌گونه آغاز کنیم؛ اصلاً چه شد که تصمیم گرفتید کارگردان شوید؟ از آرزوهای نوجوانی‌تان بود یا از آن اتفاق‌هایی که انتظارش را ندارید؟ راستش همه چیز به پدر بزرگم مربوط می‌شود. هشت‌ساله بودم که مرا برای توری تفریحی به استودیو یونیورسال برد. همان روز و همان‌جا بود که شیفته‌ی سینما شدم و تصمیم گرفتم کارگردان شوم و امروز خیلی خوشحالم که تمام زندگی‌ام را وقت قصه‌گویی کرده‌ام. **چه جالب. اما برگردیم به اصل موضوع؛ در نهایت سه‌گانه‌ی جدید جنگ ستارگان با اکران «جنگ ستارگان: خیزش اسکای‌واکر» تکمیل شد. حتماً برایتان سفری طولانی بوده، این‌طور نیست؟**

خب، من از اول قرار نبود کارگردانی این قسمت را برعهده بگیرم و پس از کناره‌گیری «کالین ترورو» از این پروژه، به تیم پیوستم. احساس می‌کنم در این فیلم کمی آزادتر بودم. درواقع در قسمت هفتم جنگ ستارگان یا «نیرو برمی‌خیزد»، من چهارچوبی نسبت به دنیای جنگ ستارگان داشتم و به آن بسیار پایبند بودم. تعهدی که در خودم احساس می‌کردم، راهی برای پیدا کردن یک زبان بصری بود. اما در فیلم نهم یا خیزش اسکای‌واکر، در خودم جرئت انجام تصمیم‌های مهمی را دیدم که در فیلم هفتم، با احتیاط از کنارشان گذشته بودم. برای همین می‌توانم بگویم این فیلم، جسورانه‌ترین اثرم در جنگ ستارگان است.

در این قسمت، ما در انتهای سفر حماسه‌ی اسکای‌واکر هستیم. این موضوع هم مرا غمگین می‌کند و هم برایم هیجان‌انگیز است. بزرگ‌ترین چالشی که برای نوشتن قسمت نهم پس از «آخرین جدای» با آن روبه‌رو بودید چه بود؟

قبل از شروع نوشتن فیلم‌نامه، می‌دانستیم که با کار دشواری روبه‌رو هستیم. من برای نوشتن فیلم‌نامه به

«کالین ترورو» یادآوری «آدام بریادو»

